



## پیغام عشق

قسمت ششصد و هشتاد و دوم



به نام خدا

قصه‌ای از دفتر دوم مثنوی:

مولانا در این قصه کوتاه انسانی را مثال می‌زند که با فروریختن دیوار منیت‌ها و نفسانیتش می‌خواهد به خدا برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳

بر لبِ جو بود دیواری بلند

بر سرِ دیوار، تشنه دردمند

مانعش از آب، آن دیوار بود

از پی آب، او چو ماهی زار بود

شخصی تشنه بر دیوار بلند منیت‌ها نشسته بود که از پایین دیوار جوی زندگی با آبی زلال روان بود، آن شخص مثل ماهی که از آب دور افتاده باشد با تلاش زیاد خشت‌های دیوار را می‌کند تا به آب برسد، آب نماد فضای یکتایی زیر دیوار فکرهای بلند ماست و کندن خشت‌ها همان شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها به آب است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۴

ناگهان انداخت او خشتی در آب

بانگِ آب آمد به گوشش چون خطاب

از تشنگی و طلب زیاد هر خشتی را که از دیوار می‌کند و به آب می‌انداخت، صدایی در جانش او را می‌نواخت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۷

آب می‌زد بانگ، یعنی: هی تو را

فایده چه زین زدن خشتی مرا؟

صدای آب نهیبی به تشنه می‌زد و می‌گفت: چه فایده‌ای دارد به من خشت می‌اندازی و آن شخص گفت: دو فایده دارد برای من.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۸

تشنه گفت: آبا، مرا دو فایده‌است

من ازین صنعت ندارم هیچ دست

تشنه که ما هستیم به آب و نیروی زندگی می‌گوییم: انداختن این خشت‌ها دو فایده دارد زیرا همانیدگی‌هایی که به من زندگی نمی‌دهند، جز ضرر و آسیب از آن‌ها چیزی ندیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۹

فایده اول سماع بانگ آب

کو بود مر تشنگان را چون رباب

رباب آلت موسیقی‌ست.

تشنه گفت فایده اول صدای زیبای آب بهترین موسیقی زندگی‌ست. در این قصه زیبا ما تشنگانی هستیم که بر روی دیوار همانیدگی‌ها از آب و خداییتان دور افتاده‌ایم و مولانا جوی زلال عدم را که در زیر خشت باورها، فکرها و دردهای ما پنهان است را به ما نشان می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۶

فایدهٔ دیگر که هر خشتی کزین

بر کَنَم، آیم سویِ ماءِ مَعین

\*ماءِ مَعین: آب روشن است

تشنه می‌گوید: فایدهٔ دیگر کندن خشت همانیدگی‌ها این است که به آب زلال عدم نزدیک‌تر می‌شویم، پس ما هر خشت همانیدگی را که شناسایی می‌کنیم به چشمهٔ عدم نزدیک‌تر می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشتِ لُزب

موجبِ قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

«وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ» اشاره به سورهٔ علق دارد، یعنی هرچقدر تسلیم شویم و فضا را باز بکنیم به خدا نزدیک‌تر می‌شویم با کندن این خشت‌های چسبنده‌ای که منظور همانیدگی‌های ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۰

تا که این دیوار، عالی‌گردن است

مانع این سر فرود آوردن است

هرچقدر دیوار منیت‌ها و همانیدگی‌های ما بلند و ضخیم باشد من‌ذهنی ما عالی‌گردن است یعنی می‌گوید: من می‌دانم و از دانایی زندگی قطع می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۱

سجده نتوان کرد بر آبِ حیات

تا نیابم زین تنِ خاکی نجات

تا تسلیم نشویم و گردن من ذهنی را خم نکنیم از این جسم خاکی رها نمی شویم و سجده ما برای رسیدن به خدا حقیقی و راستین نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۲

بر سر دیوار هر کو تشنه تر

زودتر بر می کند خشت و مدر

مدر همان کلوخ و اجر است، هرکسی برای رسیدن به حقیقت تشنه تر باشد این دیوار همانیدگی ها را زودتر خراب می کند تا به جوی عدم برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۳

هر که عاشق تر بود بر بانگ آب

او کلوخ زفت تر کند از حجاب

پس هرکسی که عاشق تره به زندگی بیشتر عاشق کندن کلوخ همانیدگی ها و صدای شنیدن موسیقی آب و افتادن آن ها در آب است و تندتند همانیدگی ها را می کند، البته شنیدن صدای موسیقی آب فقط با گوش سکوت شنو قادر است، گوش من ذهنی این صدا را نمی شنود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۴

او ز بانگِ آب، پُرَمی تا عُنُق

نشنود بیگانه جز بانگِ بُلُق

عُنُق به معنی گردن است، عاشق حقیقی تا به گردن از صدای آب زندگی مست می شود، اما من ذهنی فقط صدای بُلُق و یا شِلپ را می شنود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۵

ای خُنک آن را که او ایامِ پیش

مُعْتَمَد دارد، گزارد وامِ خویش

مولانا با این قصه چه پیغام زیبایی می دهد و می گوید: خوش به سعادت کسی که وقت را غنیمت بشمارد و وامش را بپردازد، وام ما همین همانیدگی های ما هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۶

اندر آن ایام کِشِ قدرت بُود

صِحّت و زورِ دل و قوّت بُود

همانیدگی های ما وامی ست که از زندگی گرفتیم و باید پس بدهیم، پس هرچه جوان تر باشیم، دل و زور و قوّت قلبی بیشتری داریم، زیرا من ذهنی ما مثل استخوان سفت نشده است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۷

وَأَنْ جَوَانِي هَمْچُو بَاغِ سَبِزِ وَ تَرِ

مِی رَسَانَدِ بِي دَرِیغِي بَارِ وَ بَرِ

در جوانی که سرسبز و با طراوتیم فکرهای ما خلاق تر است و بی دریغ میوه و بار می دهیم و پر از ذوق و انرژی هستیم، هرچقدر پیرتر بشیم دردها به ما مسلط تر می شوند و زور و قدرت انداختن خشت همانیدگی ها در ما سست و ضعیف می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۸

چشمه های قَوْتِ وَ شَهْوَتِ، رَوَانِ

سَبِزِ مِی گَرَدَدِ زَمِیْنِ وَ تَنْ بَدَانِ

چشمه های قوت جوانی کجا؟ و سستی و بی حالی پیری کجا؟ هرچقدر جوان تریم، فکرهای ما خلاق تر و شوق زنده شدن به خدا بیشتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۰

پیش از آن که ایامِ پیری در رسد

گَرْدَنْتِ بَنْدَدِ بَه حَبْلِ مِنْ مَسَدِ

پیش از آن که زمان پیری برسد، گردنت را باید با طنابی از خرما ببندی یعنی وصل به زندگی باشی. «حَبْلِ مِنْ مَسَدِ» اشاره به سوره تبت دارد یعنی باید فرصت جوانی را غنیمت بشماریم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۱

خاکِ سُورهِ گردد و ریزان و سُست

هرگز از سُوره، نباتِ خوش نرُست

آیا دیده‌اید که از خاک سُوره گیاهی بروید؟ بدن ما در پیری مثل خاک سُوره می‌ریزد و سست می‌شود و آن خلاقیت و قدرت و جوانی را نخواهیم داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۴

از تَشَنجِ رُو چو پشتِ سوسمار

رفت نطق و طعم و دندان‌ها ز کار

در پیری صورت ما مثل پشت سوسمار پر از چین و چروک می‌شود و قدرت بیان و قدرت چشیدن مزه‌های غذا از بین می‌رود و دندان‌های ما از کار می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۶

بیخ‌های خوی بد محکم شده

قوتِ بر کردنِ آن کم شده

در پیری هر خوی بدی که داریم ریشه‌اش محکم‌تر می‌شود و هم به خود آسیب می‌زنیم و هم به دیگران و دیگر قدرت دل کردن از همانیدگی‌ها را نداریم پس هرچه زودتر خشت‌های همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و در آب عدم و زندگی بیندازیم.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور و تعهد همکاران گرامی 





با سلام

برداشتی از مثنوی دفتر چهارم بیت ۳۰۸۵، برنامه ۹۰۱ گنج حضور

• آیا ما من ذهنی هستیم؟ یا من ذهنی فقط وسیله‌ایه برای روشن کردن شمع حضور؟ آگه باور داریم که ما این من ذهنی

نیستیم، پس چرا اجازه نمی‌دهیم که خداوند ما را به خودش زنده کنه؟

• چرا مدام در فکر راست و ریس کردن این من ذهنی هستیم؟

• چرا از خاطرات و تلخکامی‌های گذشته‌مان نمی‌توانیم دست برداریم؟ نکنه که به من ذهنی داشتن عادت کردیم؟!

• چرا اراده و اختیارمان را فقط در راه من ذهنی به کار می‌بریم؟ و ده‌ها چرای دیگه.

این داستان به ما می‌گه که من ذهنی فقط یک وسیله است، یک کبریتی برای روشن کردن شمع حضور. نور و روشنایی

من ذهنی اصیل و ذاتی نیست، همان‌طور که نور ماه نور اصل و ذات خودش نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۸۵ تا ۳۰۸۷

پادشاهی داشت یک بُرنا پسر

باطن و ظاهر مُزین از هنر

خواب دید او کآن پسر ناگه بُمرد

صافی عالم بر آن شه گشت دُرد

خشک شد از تابِ آتشِ مَشکِ او

که نمآند از تَفِّ آتش، اشکِ او



پادشاهی بود که یک پسر جوانی داشت که دارای همه هنرها و زیبایی‌ها بود. پادشاه نماد خداوند هست که خواب او از طریق انسان تجربه می‌شه. بیداری شاه، بیداری انسان از خواب ذهن و هم‌هویت‌شدگی‌هاست. پادشاه خواب می‌بیند که پسر او ناگهان مرد، یعنی ماندن و زندانی شدن انسان در ذهن. به همین دلیل هست که انسان شراب زنده خدایی را نمی‌تواند بخوره و تجربه کنه. شادی بی‌سبب، لطافت خدایی و ده‌ها هنر خدایی خود را نمی‌توانه پخش و یا به ارتعاش دربیاره.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۸۸ تا ۳۰۹۰

آنچنان پُر شد ز دُود و دَرْد، شاه

که نمی‌یابید در وی راه آه

خواست مُردن، قالبش بی‌کار شد

عُمر مانده بود، شه بیدار شد

شادیی آمد ز بیدارش پیش

که ندیده بود اندر عمر خویش

انسان زندانی شده در ذهن آن‌چنان پردرد شده بود که دیگه آه زنده شدن در وی راه پیدا نمی‌کرد. خواست که از این همه درد بمیره، ولی جسم مادی او نمرد چراکه هنوز قراره انسان زنده بماند تا انشالله که بیدار بشه. تا این‌که بالاخره اولین انسان، بیدار و متوجه اون حضور شد. شادی بی‌سببی را تجربه کرد، که تا به حال در طول عمرش چنین شادی را احساس نکرده بود.



از این همه شادی خواست که بمیره و جاودانه بشه ولی مردن جسم نه تنها در اختیار خودش نبود بلکه خود را هم چنان در قیدوبند همانیدگی‌ها می‌دید. چطورره که انسان هم از فرط خوشحالی زیاد می‌خواد بمیره و هم از فرط غم و بدبختی. هم از پولدار شدن دست به خودکشی می‌زنه و هم از فقر مادی؟ پس معلومه که هنوز به معجزه تسلیم و فضاگشایی و زنده شدن به اصل خود پی نبرده. چراکه غل و زنجیر همانیدگی‌ها را هم چون گردنبندی بر گردنش داره. در همین جاست که حضرت مولانا می‌فرماید که انسان بین این دو مرگ هست که زنده است. چقدر این گردنبند همانیدگی‌ها از نظر حضرت مولانا خنده‌دار به نظر می‌آد. ولی آیا از نظر ما هم خنده‌دار هست؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۰۹۴ تا ۳۰۹۶

شاه با خود گفت: شادی را سبب

آنچنان غم بود، از تَسبیبِ رب

ای عجب یک چیز از یک روی مرگ

و آن ز یک روی دگر احیا و برگ

آن یکی نسبت بدان حالت، هلاک

باز هم آن سوی دیگر امتساک

شاه با خودش گفت: علت این شادی بی سبب اون غمی بود که کشیدم، که باعث بیداریم شد، که سبب ساز اون هم خدا بود. این چیه که با یک دید، مثلاً یک غم، مردگی به نظر می‌آد و با یک دید دیگه زنده و احیا شدن. یعنی دید من ذهنی غم را بدبختی و مردگی و هلاکت می‌بینه ولی همین غم با دید نظر و حضور که به اون نگاه کنی، عامل شادی بی سبب و جاودانگی می‌شه. البته در اثر تسلیم و فضاگشایی.



شادی من ذهنی، هرچه بیشتر همانیدگی هاست و برای کمال دنیایی ست، که این نوع شادی در جهت زنده شدن، نقص و زوال محسوب میشه. بالاخره غم باعث شد که انسان به من ذهنی خودش شک کنه. که آیا واقعاً من این من ذهنی هستم؟! این غم و دردها، خواستن‌ها، شکایت کردن‌ها، قضاوت کردن‌ها و غیره. خلاصه این چیه که هم در سختی و هم در خوشی ناله می‌کنه، نه در سختی‌ها شکر داره و نه در خوشی‌ها احساس رضایتمندی. من ذهنی مثل خاری به پای حضور فرو می‌ره و باعث زوال می‌شه، پس بهتره یک یادگاری از خود باقی گذاشت. چراکه مرگ و نابودی راه‌های زیادی داره، هر راهی را که ببندی از راه دیگه می‌تواند وارد بشه.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۰۳ تا ۳۱۰۵

صد دریچه و در سوی مرگِ لدیغ

می‌کند اندر گشادن ژبیغ ژبیغ

ژبیغ ژبیغ تلخ آن درهای مرگ

نشنود گوشِ حریص از حرصِ برگ

از سوی تن، دردها بانگِ در است

وز سوی خصمان، جفا بانگِ در است

مرگ تلخ صدها در داره که می‌تواند از هر راهی وارد خانه ما بشه. هر خوشی و ناخوشی صدای باز و بسته شدن در مرگ هست. سروصدای درهای مرگ، انسانی را که از روی حرص با همانیدگی‌ها هم‌هویت شده، نمی‌تواند بیدار کنه چراکه فکر می‌کنه که مرگ فقط برای همسایه است. دردهای فیزیکی، یا جفایی که از طرف دشمنان به ما وارد می‌شه همه سروصدای در مرگ هست. پس هر اتفاقی در زندگی ما می‌توانه سروصدای مرگ باشه.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۰۶ تا ۳۱۰۸

جانِ سر بر خوانِ دمیِ فهرستِ طب

نارِ علت‌ها نظر کن ملتَهَب

ز آن همه غرها درین خانه ره است

هر دو گامی پُر ز کژدم‌ها چه است

باد، تَن‌دست و چراغِ اَبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

ای عزیز من برو فهرست کتاب‌های طب را بخوان و ببین که چقدر مرض‌ها هستند که هر لحظه ما را تهدید می‌کنند، درحالی‌که ما فکر می‌کنیم چون هنوز بیست ساله و یا سی ساله هستیم، پس کلی وقت داریم. از همه اون مرض‌ها به‌سوی خانه ما راه وجود داره. هر قدم چاهی‌یه پر از عقرب همانیدگی‌ها. باد مرگ تند و چراغ ذهن هم کور که باید خیلی زود از این چراغ ذهن یک چراغ دیگه، که چراغ حضور باشه را روشن کنیم. قبل از این که عمرمان به پایان برسه.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۰۹ و ۳۱۱۰

تا بُود کز هر دو یک وافی شود

گر به باد، آن یک چراغ از جا رود

همچو عارف، کز تن ناقص چراغ

شمع دل افروخت از بهر فراغ



تا اگر باد اجل وزیدن گرفت و یکی از اون دو چراغ خاموش شد، چراغ حضورم روشن شده باشه تا جایگزین چراغ ذهن بشود. هم چون عارف که از چراغ ناقص ذهن استفاده و چراغ حضورش را روشن کرده، تا هرگاه چراغ جسم خاموش شد چراغ حضور روشن بماند و جاودانه بشه.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۱۱ و ۳۱۱۲

تا که روزی کین بمیرد ناگهان

پیش چشم خود نهد او شمع جان

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانی دگر

اما از اونجایی که بیداری کامل در انسان هنوز به وجود نیامده، او در خواب ذهن و غفلت هم چنان به سر می بره، شمع یک همانیدگی را می ده و شمع همانیدگی دیگری را روشن می کنه و کبریت ذهن هر روز بیشتر نم می کشه و بدون استفاده رو به زوال می ره. انسان در غفلت و خواب همانیدگی ها به جای این که مانند عارفان، شمع من ذهنی فناپذیر را بده و شمع فناپذیر حضور را روشن کنه و جاودانه بشه، به زندگی و خوشی های زودگذر دنیا خودش را سرگرم کرده و یا فقط مشغول به کمال رساندن یک من ذهنی معنوی شده.

باشد تا روزی که این عمر کوتاه به پایان برسه، انشالله توان روشن کردن شمع حضورمان را پیدا بکنیم.

با سپاس فریده از هلند 🌹



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری جان.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۷۵۹

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

وقتی که تمام تمرکز ما را در بیرون گذاشته‌ام از جمله روی همسر و فرزندم، چگونه ممکن است با عقل ناقص من ذهنی که خودش را عقل کل می‌داند و می‌خواهد همه چیز و همه افراد و شرایط را تغییر بدهد، و مدام در حال ملامت و شکایت و قضاوت است! بتوانم در این لحظه ابدی حاضر باشم؟

ما نباید در بیرون دنبال چیزی باشیم. من ذهنی مدام در بیرون جست‌وجو می‌کند به دنبال چیزی می‌گردد. فکر می‌کند که حضور در بیرون است، یا در زمان و مکانی است که قرار است به آن جا برسد، و همیشه حرص خواستن دارد حتی در معنویت هم می‌خواهد جلو بزند و زودتر برسد، معنویتش بیشتر شود. مدام در جست‌وجوی آن است که بداند کجا می‌رود، و قرار است چطوری برود، و اصلاً الآن کجاست؟ تا معنویت را طی کند. غافل از آن که حضور و معنویت در ما هست و ما خود حضور و معنویت هستیم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۶۶

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

در میان روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردن است ای روز جو



ما در روز هستیم. ما خودِ روشنایی و خورشید هستیم، ولی رفته‌ایم در مطبخ تنگ و تاریک دنبال روز و روزن و روشنایی می‌گردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

گر ز صوفی خانه گردونی، ای صوفی برآ

واندرآ، اندر صفِ اِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ

من ذهنی خودش را یک فرد معنوی می‌داند و فکر می‌کند از دیگران که روی خودشان کار نمی‌کنند برتر است و این باعث قضاوت بیشتر در ما می‌شود. و ما باید برویم و رای معنویت و از صوفی‌گری هم بگذریم، عبور کنیم و رها شویم. اول باید از بیرون و چیزهای بیرونی دست بکشیم و نگاهم را به درون متمرکز کنم و خودم را بپذیرم، تا بتوانم شرایط و اوضاع بیرونی را بپذیرم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دُودَلال

من تا وقتی فکر کنم که باید کامل باشم، یا فکر کنم که چرا این قدر خطا و اشتباه کردم، یا هنوز قرار است که خطا داشته باشم؟ مدام در این مسائل گیر کردم و نمی‌توانم خودم را بپذیرم. اول باید خودم را همان‌گونه که هستم بپذیرم، تا بتوانم اتفاقات را بپذیرم. من وقتی که با خودم، و با جهان هستی با تمام شرایط بیرونی با افراد خانواده، با آب و هوا، با ترافیک، با همه چیز در جنگ و ستیز هستم و هنوز نمی‌توانم خودم را ببخشم، چطور ممکن است که بتوانم دیگران را ببخشم؟ وقتی که کینه‌ها، نفرت‌ها، بخل، و حسادت‌ها، خشم‌ها، و رنجش‌های کهنه و قدیمی در عمق وجودم نقش بسته، و حاضر نیستم رهایشان کنم؟ چطور ممکن است خودم را ببخشم؟ و در لحظه حال مستقر شوم؟





باید بتوانم همه این‌ها را رها کنم، و پرونده‌ام را بسپارم دست زندگی و او را وکیل خودم قرار بدهم، زندگی وکیل قدر و قدرتمندی است که به رایگان به کارهایم رسیدگی می‌کند بدون هیچ هزینه‌ای، چون هرچه با من ذهنی بخواهم به این پرونده سیاه رسیدگی کنم نمی‌توانم اصلاً با من ذهنی امکان‌پذیر نیست!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

آفتِ ادراکِ آن، قال است و حال

خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

پرونده‌ای که از بچگی با کینه‌ها، نفرت‌ها، دردها، رنجش‌ها، و بخل، و حسادت‌ها سیاه شده چگونه می‌توان سپرد دست وکیل قلبی و دروغین من ذهنی! من ذهنی دار و ندار ما را به تاراج می‌برد، بعد متوجه می‌شوم وکیل قلبی از آب درآمده است. وقتی که ذره‌ذره وجودم را در گذشته، جا گذاشته‌ام و من ذهنی‌ام گذشته، و دیگران را مقصر می‌دانم چطور ممکن است بتوانم در لحظه حال مستقر باشم؟ وقتی که مُدام از شرایط، موقعیت‌ها، آدم‌ها، و پرونده سیاهم فرار می‌کنم، و دائم در سفر هستم، و قرار و ثبات ندارم، چطور ممکن است که در لحظه ابدی حضور پیدا کنم؟

وقتی که من سال‌هاست با خودم در قهر به‌سر می‌برم، چگونه می‌توانم با دیگران و شرایط بیرونی در صلح باشم؟ وقتی که سال‌هاست حس حقارت دارم به‌خاطر خانواده‌ام، به‌خاطر موقعیت، مکانی و زمانی، به‌خاطر قدم، به‌خاطر رنگ پوستم، به‌خاطر بی‌سوادی‌ام، به‌خاطر پدر و مادرم! چگونه ممکن است من بتوانم در لحظه حال مستقر شوم؟ وقتی که دانسته و نادانسته در گذشته گیر کرده‌ام و نمی‌دانم که چطور و چه کار کنم؟ و دانه‌هایی را که در گذشته کاشته‌ام نمی‌توانم ببذیرم‌شان چگونه ممکن است که در لحظه حال حضور پیدا کنم؟

وقتی که با زندگی صادق نیستم و در همانیدگی‌ها گیر کردم و حاضر به رهایی آن‌ها نمی‌شوم، چطور ممکن است بتوانم در لحظه حال حضور داشته باشم؟ هر کاری کردم دیدم که نمی‌توانم، نمی‌شود! من ذهنی رهایم نمی‌کند فقط ادعا دارد، می‌دانم دارد، جز خرابکاری هیچ کاری بلد نیست و هیچ کاری از او بر نمی‌آید. باید رها کنم و عجز و ناتوانی‌ام را به



زندگی اعلام کنم که من نمی‌دانم و نمی‌توانم، از پس این پرونده سیاه و پیچیده بر نمی‌آیم، تا زندگی خودش برایم دست به کار شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۵۵

«ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»

«پروردگار خود را از روی تضرع و پنهانی بخوانید، او متجاوزان را دوست ندارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۴

تا نمیری، نیست جان کندن تمام

بی‌کمال نردبان نایی به بام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۰

رحمت حق آب بود، جز که به پستی نرود

خاکی و مرحوم شوم تا بر رحمان برسم

هیچ طبیبی ندهد بی مرضی حبّ و دوا

من همگی درد شوم تا که به درمان برسم



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگِی دگر

درنگیرد با خدای، ای حیلہ‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۲ و ۹۸۳

گفت آن یعقوب با اولادِ خویش

جُستنِ یوسف کنید از حدِ بیش

هر حِسِ خود را درین جُستن به جد

هر طرف رانید، شکلِ مُستعد

سپاس از توجه شما،

سارا از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)